

تحول اندیشه‌های طریقت نعمت‌اللهیه در رویارویی با دو جریان شریعت و سلطنت در عصر فتحعلی شاه قاجار

محمد مهدی مرادی خلج*

استادیار گروه تاریخ دانشگاه شیراز

هادی پیروزان

دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام، دانشگاه شیراز

(از ص ۱۴۳ تا ۱۶۲)

تاریخ دریافت: ۹۲/۰۹/۱۵؛ تاریخ پذیرش: ۹۳/۰۳/۳۱

چکیده

حضور و فعالیت طریقت نعمت‌اللهیه در ایران عصر قاجار، سبب ایجاد کنش و واکنش‌هایی بین این طریقت با دو جریان قدرتمند شریعت و سلطنت گردید. بررسی فراز و فرودهای روابط این سه جریان با یکدیگر، یکی از مباحث قابل اعتنا در تاریخ اجتماعی ایران عصر قاجار است. در پژوهش حاضر، تعاملات سه جریان یاد شده با یکدیگر، با عنایت به این که چه عواملی باعث شد طریقت نعمت‌اللهیه در دوره مورد بحث، دچار رکود و حاشیه‌نشینی شود و با وجود چنین شرایطی، چگونه توانست به حیات خود ادامه دهد، بررسی شده است. نتایج پژوهش بیانگر آن است که سه عامل بیشترین سهم را در این رکود داشته‌اند؛ سهل‌انگاری مشایخ طریقت در امر شریعت، حضور عالمان شیعه مخالف طریقت در رأس امور دینی کشور و همراهی همه‌جانبه فتحعلی‌شاه با علما در مخالفت با نعمت‌اللهیه. از سوی دیگر، قرار گرفتن عالمان شیعه در رأس هرم طریقت هم دلیلی بر ادامه حیات ایشان بوده است.

واژه‌های کلیدی: فتحعلی شاه، نعمت‌اللهیه، حسینعلی شاه

مقدمه

نعمت‌اللهیه، یکی از سلسله‌های صوفیانه شیعی است که به بنیانگذار آن، شاه نعمت‌الله ولی منسوب است. شاه نعمت‌الله، در سال ۷۳۱ هـ ق در حلب متولد شد و یکصدسال بعد، در ماهان کرمان وفات یافت. بعد از مرگ شاه نعمت‌الله، جانشینان وی، از آنجا که فضای مذهبی حاکم بر اواخر ایران عصر صفوی را مناسب با توسعه و ترویج تعالیم صوفیانه ندیدند، ناچار به هندوستان مهاجرت کرده و در حیدرآباد دکن اقامت گزیدند. مدت‌ها بعد و در سال ۱۱۹۰ هـ ق، همزمان با دوران حکمرانی کریم‌خان زند، شاه‌طاهر دکنی، دوازدهمین قطب سلسله نعمت‌اللهیه، یکی از خلفای خود، به نام معصوم‌علیشاه دکنی (۱۲۱۱-۱۱۴۷ هـ ق) را برای احیای رسوم طریقت، به ایران فرستاد. این اقدام، آغاز ماجرای پرمخاطره شد که گوشه‌ای از تاریخ سیاسی-اجتماعی ایران را ورق زد.

ورود مجدد طریقت نعمت‌اللهیه به عرصه اجتماعی جامعه ایران، باعث ایجاد اصطکاک و برخورد میان این طریقت، با دو گروه قدرتمند دیگر حاضر در عرصه، یعنی فقه‌های شیعه و شاهان قاجار گردید. مسئله این پژوهش، پرداختن به جایگاه طریقت نعمت‌اللهیه در رویارویی با دو نهاد یاد شده، از ابتدای عصر قاجار تا پایان سلطنت فتحعلی‌شاه است. لذا با چنین رویکردی، مقاله حاضر تلاش می‌کند، چهار عامل نسبتاً مهم‌تر را که در دوره فتحعلی شاه قاجار در وضعیت و جایگاه طریقت نعمت‌اللهیه تأثیر داشته‌اند، بررسی و تبیین کند. این چهار عامل عبارتند از: ۱. خطمشی طریقتی یا به تعبیر دیگر سلوک عرفانی مشایخ سلسله نعمت‌اللهیه؛ ۲. رویکرد برخی از علماء و فقه‌های شاخص شیعه در این دوره به طریقت نعمت‌اللهیه؛ ۳. دیدگاه و رویکرد آقامحمدخان و فتحعلی‌شاه به این طریقت و ۴. تغییر خطمشی مشایخ طریقت، به منظور ماندن در حیات اجتماعی و سیاسی جامعه ایران. اهمیت این رویکرد، به‌ویژه از آن جهت است که بر اساس بررسی‌های انجام شده، پژوهش مستقلی در این حوزه صورت نگرفته است.

زمینه تاریخی

ورود دوباره مشایخ طریقت نعمت‌اللهیه به ایران، با ارزیابی اوضاع سیاسی-اجتماعی ایران توسط مشایخ این سلسله، در سال‌های فترت پس از سقوط صفویان، انجام گرفت. پس از مهاجرت مشایخ این طریقت به هند در اواخر حکومت صفوی، این نخستین‌بار بود که وابستگان این طریقت به ایران باز می‌گشتند؛ چرا که پیش از آن، حضور صفویان و حمایت ایشان از فقه‌های شیعه، مجالی برای بروز عقاید و تعالیم طریقت نعمت‌اللهیه

باقی نمی‌گذاشت. بنابراین، مشایخ سلسله به دنبال فرصتی بودند که بتوانند دوباره، جایگاهی در عرصه اجتماعی ایران به‌دست آورند؛ این فرصت با سقوط صفویان برای مشایخ نعمت‌اللهی فراهم شد.

محمدطاهر دکنی - قطب دوازدهم سلسله - ، با این تصور که دشمنان سرسخت ایشان، یعنی فقهای شیعه، دیگر قدرت سابق را ندارند، خلفای خود را به ایران فرستاد. در ظاهر امر، ارزیابی او از اوضاع ایران درست به نظر می‌آمد؛ چرا که حکومت‌هایی که جانشین صفویان شدند، به مانند آن دولت با علمای شیعه روابط دوستانه و مستحکمی نداشتند و عملاً پایگاه حکومتی فقها دچار ضعف شده بود (مروی، ج ۲، ص ۴۵۵؛ آصف، ص ۳۰۹). گذشته از اینها، جامعه ایرانی که در تمام سال‌های پس از سقوط صفویان، دچار جنگ و پریشانی و هراس از مرگ و نیستی بود، می‌توانست محیط اجتماعی مناسبی برای تعالیم صوفیانه این طریقت باشد. بنابراین با این رویکرد، معصوم‌علیشاه، در حدود دو دهه پیش از برتخت‌نشستن آقامحمدخان قاجار، قدم به خاک ایران نهاد.

معصوم‌علیشاه به عنوان خلیفه شاه طاهر دکنی، در ایام حکمرانی کریمخان زند وارد شیراز شده و با استقبال مردم و عده‌ای از عرفای شهر مواجه شد و همان‌گونه که انتظار می‌رفت، در مدت سه سالی که در شیراز اقامت داشت، عده قابل توجهی به دور او جمع شدند (نایب شیرازی، ج ۳، ص ۱۷۱). از جمله کسانی که در شیراز به او پیوستند، پدر و پسری به نام فیض‌علیشاه (فوق ۱۱۹۴هـ.ق) و نورعلیشاه (فوق ۱۲۱۲هـ.ق) بودند که دومی، بعدها جانشین بلافصل معصوم‌علیشاه شد. کریمخان زند، که با اعتراض علما مبنی بر حضور معصوم‌علیشاه و فعالیت‌های او روبه‌رو شده بود، در نهایت حکم اخراج وی را از شیراز صادر کرد (مالکوم، ج ۲، ص ۵۳۶؛ شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۲۸).

معصوم‌علیشاه پس از اخراج از شیراز، به اصفهان رفت و در آنجا نیز به مانند شیراز، انتظارها در باب جذب مخاطب، رخ داد و عده‌ای از مردم، به طریقت نعمت‌اللهیه گرویدند (نایب‌شیرازی، ج ۳، ص ۱۷۲). اما این بار نیز، معصوم‌علیشاه، به تحریک علما (نک: مالکوم، ج ۲، ص ۵۳۷) و توسط علیمرادخان زند (فوق ۱۱۹۹هـ.ق) حاکم اصفهان، شکنجه و از آن شهر اخراج شد (بهبهانی، ج ۱، ص ۴۴).

معصوم‌علیشاه که با وقایع پیش‌آمده متوجه نفوذ گسترده شیعه فقه‌ای و فقها در بین مردم شده بود، تصمیم گرفت که به منظور کم شدن حساسیت بر روی طریقت، خودش - که فردی هندی و خارجی خوانده می‌شد- از ایران خارج شود؛ وی، نورعلیشاه را به عنوان خلیفه از جانب خود در ایران برگزید و به عتبات رفت (همایونی، ص ۴۰).

نورعلیشاه، برخلاف معصوم‌علیشاه زاده ایران بود. وی همچنین از صباحت منظر و فن شعر و صدای خوشی نیز برخوردار بود (بهبهانی، ج ۱، ص ۴۳)؛ اموری که می‌توانست در نفوذ کلامش در بین مردم مؤثر باشد. لذا از این تاریخ به بعد، رهبری طریقت نعمت‌اللهیه در ایران، بر عهده نورعلیشاه گذاشته شد. اما این تغییر نیز، چیزی از دشمنی علما و فقها نکاست و دشمنی و عناد با ایشان، در مشهد (همان، ص ۴۴) و کرمان همچنان ادامه یافت (سهیلی خوانساری، صص ۸۲۸-۸۲۹؛ هدایت، ریاض‌العارفین، ص ۴۷۵).

این پیشامدهای ناگوار زنجیره‌ای، نورعلیشاه و یارانش را قانع ساخت که حتی ایران پس از صفویه نیز، فضای آرام و بی‌دغدغه‌ای برای ترویج تعالیم صوفیانه نیست؛ بنابراین ایشان تصمیم گرفتند که از ایران خارج شده و به نزد قطب خویش، که از هرات روانه عراق شده بود، بروند و مترصد فرصتی باشند تا دوباره بتوانند فعالیت خویش را در ایران از سر بگیرند.

با به قدرت رسیدن و تاج‌گذاری آقامحمدخان قاجار در سال ۱۲۱۰ هـ.ق، و پیروزی او بر تمامی رقبا، فرصتی که نعمت‌اللهیه به دنبال آن بودند فرا رسید. آنها آقامحمدخان را حامی خود می‌پنداشتند؛ زیرا در زمانی که درویشان نعمت‌اللهی، زخمی و مجروح از اصفهان راهی خراسان بودند، آقامحمدخان که در زمان حضور معصوم‌علیشاه در شیراز با او رابطه خوبی داشت، در تهران، ایشان را مورد اکرام و تفقد قرار داده و هزینه سفر ایشان تا مشهد را پرداخت کرده بود (نایب‌شیرازی، ج ۳، ص ۱۷۳). بنابراین، این‌گونه به نظر می‌رسد که معصوم‌علیشاه و یارانش، به امید حمایت شاه قاجار، به ایران بازگشتند؛ اما بازگشت ایشان، مصادف شد با کشته شدن آقامحمدخان و برتخت‌نشستن فتحعلی‌شاه؛ فردی که در حمایت از فقها و علما، دست‌کمی از شاه سلطان حسین صفوی نداشت و مجتهدان و علمای شیعه در نزد او محترم بودند و نهایت احترام و محبت را به طایفه علما داشت.

دیدگاه و رویکرد فتحعلی‌شاه به طریقت نعمت‌اللهیه

اولین سال سلطنت فتحعلی‌شاه، در واقع سخت‌ترین روزهای طریقت نعمت‌اللهیه را رقم زد. فتحعلی‌شاه، برخلاف آقامحمدخان که مشروعیت خود را به نوعی، با شمشیر به دست آورده بود، برای برقراری آرامش و امنیت در مملکت، در جستجوی کسب مشروعیت از نوعی دیگر بود، و از این‌رو به روحانیت شیعه ارادت عجیبی پیدا کرد. به همین جهت در برآورده کردن خواست‌های ایشان، از جمله دشمنی با صوفیان نعمت‌اللهی، با علما همراه گردید.

هیچ‌یک از شاهان قاجار، به مانند فتحعلی‌شاه در دشمنی با سلسله نعمت‌اللهی، مصمم نبودند. برخی منابع، دلیل این مخالفت و دشمنی را علاوه بر احترام بسیار او به خواسته‌ی علما مبنی بر رد این فرقه، مربوط به پیش‌گویی در رابطه با جانشینی او می‌دانستند. در طرائق الحقایق آمده است:

«در زمان دولت خاقان [فتحعلی‌شاه]... در السنه و افواه... افتاده بود که این سلطنت، پس از خاقان به پادشاهی... درویش مشرب و از سلسله نعمت‌اللهیه [منتقل خواهد شد]... بنابراین، خاقان مغفور را التفاتی با این طایفه نبود و به‌جای اعانت، اهانت می‌نمودند و چنان تصور می‌فرمودند که این قوم، به انقراض این دولت قائل و مایل می‌باشند» (نایب شیرازی، ج ۳، ص ۲۹۱).

در واقع، فتحعلی‌شاه دشمنی با صوفیان نعمت‌اللهیه را از جنس کارهای مهم مملکتی می‌دانست و اگر نگوییم بیشتر از خود علما در دفع این طایفه مصمم بود، مسلماً کمتر از ایشان به این امر اهتمام نداشت. او خود دستور داد معطرعلیشاه، از مشایخ سلسله را، که در کرمان هواخواهانی به دور خویش گردآورده بود، به تهران آورند و چنان او را چوب و تبریزین زدند که جان داد (شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۴۰۹). جد و جهد فتحعلی‌شاه در نابودی این فرقه، تا آنجا بود که به شاهدگان قاجار و عمال حکومتی هم که به‌ایشان متمایل می‌شدند، رحمی نمی‌کرد. مشهور است که هنگامی که علمای گیلان، به شاه خبر دادند که حاکم گیلان - شاهزاده محمدرضا - متمایل به نعمت‌اللهیه شده، خود به تن خویش بدانجا سفر کرده و شاهزاده را معزول و برخی از همراهان او را حبس کرد (هدایت، روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۷۷۶؛ سپهر، ج ۱، ص ۳۱۷). فتحعلی‌شاه، دشمنی و کینه خود را از درویشان این طریقت بارها بر سر زبان آورده بود، بدین مضمون که ما را با صوفیان صفایی و از درویشان طلب دعائی نیست (نایب شیرازی، ج ۳، ص ۲۹). در جایی هم خطاب به شیروانی - از درویش نعمت‌اللهی - می‌گوید: «در مملکت ما همه طوائف آسوده و در مهد فراغت غنوده‌اند، مگر فرقه درویشان که ایشان مطرود و ملعون و از دایره اعتبار بیرونند» (شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۲۷۷-۲۷۸).

به‌واقع فاجعه‌بارترین دوران برای طریقت نعمت‌اللهیه در عصر قاجار، دوران پادشاهی فتحعلی‌شاه بود. در این دوره، هیچ‌کدام از مشایخ سلسله، از جان و مال خود ایمن نبودند. در همدان، حاج محمدرضا همدانی ملقب به کوثرعلیشاه (ف ۱۲۴۷ق)، که از بزرگان این سلسله در آن سال‌ها بود، خانه‌اش به تاراج رفت و خودش هم از شهر اخراج شد (شیروانی، بستان‌السیاحه، ص ۶۱۴). در شیراز همچنین، زین‌العابدین شیروانی از مشایخ طریقت، بنا به درخواست علما و به فرمان حسینعلی‌میرزا، از شیراز اخراج شد (الگار، ص ۱۵۷). مردم شیراز، حتی بقعه باباکوهی را که شیروانی در آن مقام داشت، خراب

کردند (شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۲۸۳). در کرمان نیز، مولانا هدایت‌علی کوه‌بنانی (ف. ۱۲۳۹ق)، که در ترویج طریقت نعمت‌اللهیه بسیار می‌کوشید، توسط حاکم کرمان حاج ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، از کرمان اخراج شد و در بین راه، به دست دزدان به قتل رسید. شیروانی در باب اوضاع بغرنج درویشان در دوران فتح‌علی‌شاه، می‌نویسد:

«بنا بر عدم التفات شهریار [به صوفیان]، به موجب الناس علی دین ملوکهم... مخفی نیست که جمهور رعایا و برابا، نسبت به عرفا و فقرا چگونه سلوک می‌دارند! و طایفه درویشان و گوشه‌نشینان چه قسم اوقات می‌گذرانند؛ علی‌الخصوص فرقه قشریین و عبیدالبطون، به چه طریق بر فقرا چیره شده‌اند! و آزار و اذیت می‌رسانند و چه مقدار بر عرفا و اهل انزوا مسلط گشته منجز می‌گردانند...» و در ادامه دعا می‌کند که خداوند، «آن پادشاه فریدون جاه را فقیرنواز و مسکین‌پرور و درویش‌دوست گرداند» (همان، ص ۳۲۵).

با همه دشمنی‌ها و عداوت علمای بلاد و فتح‌علی‌شاه با مشایخ و هواداران طریقت نعمت‌اللهیه، آنچه اندک روزنه‌امیدی برای ادامه حضور و ترویج عقاید در ایران، برای ایشان باقی گذاشته بود، حضور عباس میرزای ولیعهد بود. عباس میرزا، بر خلاف پدرش، به این طایفه نظر مساعدی داشت و لذا تبریز، ملجأ و پناه مشایخ فراری این سلسله بود. به عنوان مثال، کوثرعلیشاه (ف. ۱۲۴۷ق) که از مشایخ طریقت بود، هنگامی که در همدان مورد دشمنی علما و حاکم آنجا قرار گرفت و خانه‌اش به تاراج رفت، ناچار به دربار تبریز پناه برد (شیروانی، بستان‌السیاحه، ص ۶۱۴) و یا میرزا نصرالله، از دراویش نعمت‌اللهی که در زادگاهش اردبیل، مورد آزار و دشمنی قرار گرفته بود، به نزد عباس میرزا در تبریز رفت و تعلیم و تربیت محمدشاه بدو سپرده شد (شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۳۸). علاوه بر حمایت‌های عباس میرزا از مشایخ طریقت، نفوذ گسترده طریقت در بین روحانیت و حتی رسیدن ایشان به مقام مرشدی در سال‌های بعد نیز، از دلایل عمده پابرجایی طریقت نعمت‌اللهیه در ایران بود؛ چراکه با حضور عالمان دینی در کسوت قطب سلسله، از شدت ابعاد تعلیمی عرفانی و باطنی که مخالفت عدّه بسیاری از علما و مردم مذهبی را به دنبال داشت، کاسته شد و عرفای نعمت‌اللهیه، در واقع با لباس متشرعی زاهد به گسترش رنگ شریعتی طریقت پرداختند تا کمتر مورد دشمنی و نفرت علمای شیعه‌ای همچون آقا محمدعلی بهبهانی واقع گردند.

سلوک عرفانی مشایخ سلسله نعمت‌اللهیه در عصر فتح‌علی شاه

بن‌مایه سلوک عرفانی نعمت‌اللهیه، در حقیقت از عرفان ابن عربی - که بر پایه وحدت وجود است - شکل گرفته بود (نفیسی، ص ۲۱۱). این فلسفه وحدت وجود، در آثار قطب

اعظم سلسله‌شاه نعمت‌الله ولی۔ به تفصیل تشریح و تفسیر شده است (نوربخش، ص ۲۰۲) شاه نعمت‌الله، در واقع در مقام شارح آموزه‌های ابن عربی گام برمی‌داشت؛ وی، علاوه بر این، در آثار منظوم خود، به گونه‌ای حلاج‌وار ندای انال‌الحق نیز سر می‌داد (ن.ک. شاه نعمت‌الله، ص ۱۲۹). از این رو، می‌توان تصوف شاه نعمت‌اللهیه را از نوع اصحاب سکر و تصوف‌های عاشقانه به حساب آورد که بی‌پروا به بیان این‌گونه تعالیم می‌پرداختند.

ادامه خط صوفیانه شاه نعمت‌الله را می‌توان در اقطاب بعدی سلسله، از جمله معصوم‌علیشاه و نورعلیشاه نیز دنبال کرد؛ ایشان علاوه بر تأکید بر بحث وحدت وجود، تلاش کردند برای کسب مقبولیت در جامعه شیعی ایران، و مطابق شرع نشان‌دادن تعالیم طریقت نعمت‌اللهیه، در جهت تقریب تشیع و تصوف گام بردارند. از این رو، در غالب آثار صوفیه نعمت‌اللهی در این دوره، علی‌الخصوص نورعلی شاه، تشیع و تصوف با بعضی عناصر حکمی که رنگ حلول و اتحاد دارد، به هم آمیخته، صبغه‌ای از تعالیم غلامه شیعه به آن بخشیده است (زرین‌کوب، ص ۳۲۴). در این مسیر، مشایخ این دوره سعی کردند که امامان شیعه را نیز، به معنایی در خط فکری تصوف جا دهند. چنان‌که به طور مثال در شرح خطبه البیان^(۱) که رساله‌ای است منظوم از خطبه البیان و نورعلیشاه آن را به نگارش درآورده است، نمونه‌ای بارز از امتزاج بین تشیع و تصوف دیده می‌شود (نورعلیشاه، ص ۱۱۸-۱۲۵). خواجه عبدالصمد همدانی، از بزرگان این سلسله نیز در کتاب بحرالمعارف، به صراحت خطبه‌البیان را شطح و طامات دانسته و انتساب آن را به امام علی(ع) مسلم می‌داند (همدانی، ج ۱، ص ۳۹۴)؛ اما همین تفاسیر عرفانی از این خطبه، خود محل دعوایی ریشه‌دار بین علمای شیعه و متصوفه نعمت‌اللهی بود.

به نظر می‌رسد مخالفت علمای شیعه در باب انتساب این خطبه به حضرت، از آن جهت بوده که فرقه یزیدیه نیز، ضمن اشارت به این خطبه و نظایرش، آن را دستاویز طعن در حق علی کرده‌اند و اسماعیلیه هم، شرح آن را به حسن صباح منسوب داشته‌اند (زرین‌کوب، ص ۳۲۴)، و هیچ‌یک از رؤسای شیعه انتساب آن به حضرت را ذکر نکرده‌اند (همان، ص ۳۲۵). با این طرز تلقی که علما و فقهای شیعه در این عصر در باب این خطبه داشته‌اند (قمی، صص ۷۸۶-۸۰۴)، روشن است که اقدام نورعلیشاه در به‌نظم‌درآوردن آن، تا چه حد باید در نظر علما با سوءظن مواجه گردد. علاوه بر اینها، خواندن قرآن با نوای تار توسط مشتاق‌علیشاه - که هم بدان جهت واجب‌القتل اعلام گردید - (مالکوم، ج ۲، ص ۵۳۸)، سرودن اشعاری در مذمت و نکوهش عالم اول ایران آقا محمدعلی بهبهانی (نایب شیرازی، ج ۳، ص ۲۰۲)، حضور نعمت‌اللهیه در مجالس سماع (دیوان‌بیگی، ج ۲، ص ۱۰۴۱) و نیز اعتقاد

میردانشان به این که معصوم‌علیشاه خداست و خلفایش ملائکه (مالکوم، ج ۲، ص ۵۳۷) را نیز باید به بی‌پروایی نعمت‌اللہی‌ها در نوع سلوکشان اضافه کرد.

در باب دیگر تعالیم نعمت‌اللہیہ نیز در کتاب خیراتیہ، اشاراتی به جنبه‌های الحادی و کفرآمیز شده است. از جمله اینکه صوفیان نعمت‌اللہی، اعتنایی به احکام و ضروریات دین نداشته و طبق نظر فقهای شیعه «منکر ضروری دین»^(۲) کافر است» (حلی، ج ۱، ص ۴۲) بنابراین، صوفیان نعمت‌اللہی نیز از اسلام خارج‌اند. همچنین به طور مثال، فقها، دعوی مشایخ نعمت‌اللہیہ را در باب قطب، از قبیل نوعی قول به مهدویت تلقی می‌کردند. همچنین قول به وحدت وجود، ترک واجبات دین همچون نماز و روزه، تغنی و رقص و سماع، اقامه حجج بر اصول عقاید، نامسلمان پنداشتن ابوطالب، اعتقاد به نوعی جبر و نیز بی‌اعتباری مساجد در نزد ایشان، همه مخالف اصول اعتقادی شیعه بود؛ بنابراین نفی و رد آن را لازمه تشیع می‌شمردند (بهبهانی، ج ۱، ص ۱۳۷-۱۵۵). به‌واقع، ماهیت این تعالیم و البته سابقه مشایخ طریقت در سنی‌گری، این طریقت را، به‌عنوان معارضی مستقیم در برابر تشیع و قدرت و مرجعیت فقها معرفی می‌کرد. لذا به‌زعم مجتهدین شیعه، فساد عقیده این فرقه آنچنان واضح بود که فقها علی‌رغم اختلافی که در مسلک اخباری و اصولی داشتند، در مخالفت با این طریقت هم‌داستان بودند (حقیقت، ص ۳۳۴).

مشایخ سلسله در این سال‌ها، باوجود همه بدعت‌هایی که به زعم علما در دین وارد ساختند، در راستای هدف تقریب بین تشیع و تصوف، سعی کردند با عالمان طراز اول عالم تشیع نیز، ارتباط برقرار کرده و به نوعی در جهت کسب مشروعیت تعالیم خویش گام اساسی دیگری بردارند؛ از جمله این علما، سیدمهدی بحرالعلوم بود که منابع طریقت از تمایل او به تعالیم عرفانی خود سخن گفته‌اند (نایب شیرازی، ج ۳، ص ۲۰۰). هرچند که در درستی این دعوی جای تردیدست، اما این موضوع به خوبی نشان از هدف مشایخ نعمت‌اللہیہ دارد. با وجود همه این تمهیداتی که مشایخ سلسله در نظر گرفته بودند، اکثریت علمای آن عصر، نظر مساعدی نسبت به ایشان نشان ندادند و در واقع تعالیم آنها را، ضربه زدن به اصل و اساس دین تلقی می‌کردند.

رویکرد علمای عصر فتحعلی شاه به نعمت‌اللہیہ

در تاریخ فقه شیعه، همواره مخالفت‌ها و دشمنی‌هایی از طرف علما و فقهای شیعه، در برابر معتقدین به مرام صوفیانه انجام گرفته است. این دشمنی‌ها از عهد صفوی که شیعه در ایران رسمیت یافت، به ویژه در بعد نظری، شدت و قوت بیشتری گرفت. فقهای

همچون محقق کرکی (ف.و. ۹۴۰هـ.ق) در کتاب «المطاعن المجرمیه فی رد علی الصوفیه» (حموی، ص ۱۳۶) مقدس اردبیلی (ف.و. ۹۹۳هـ.ق) در کتاب «حدیقه‌الشیعه» (اردبیلی، ص ۵۶۶)، ملا محمدطاهر قمی در «تحفة الاخیار»، علی بن احمد بن حسن بن زین الدین در کتاب «السهم المارقه فی اغراض الزنادقه» (جعفریان، ج ۲، ص ۵۷۶) و در نهایت علامه محمدباقر مجلسی در رساله «عین‌الحیات» (مجلسی، ص ۲۵۸) به جدال با صوفیان پرداختند و اصول تصوف و مسلک ایشان را خارج از شریعت شیعه معرفی کردند. محصول این مخالفت‌ها، در نهایت، به خروج بسیاری از صوفیان از ایران و یا در کنج عزلت خزیدن ایشان انجامید. این روند، همچنان ادامه داشت؛ تا چنان‌که ذکر شد، صوفیان نعمت‌اللهی چندسالی پیش از به‌تخت‌نشستن شاهان قاجار، وارد ایران شدند و درگیری‌ها دوباره آغاز شد.

اولین رویارویی بین علمای شیعه و صوفیة نعمت‌اللهیه، در حکومت کریمخان زند و با آمدن معصوم علیشاه به شیراز، توسط فقهای شیراز انجام گرفت، که در نهایت به اخراج صوفیان از آن شهر انجامید (مالکوم، ج ۲، ص ۵۳۶). این صوفیان، از شیراز به اصفهان رفتند و آنجا هم با اعتراض علمای اصفهان مواجه شدند و اسیر، تبعید و شکنجه گردیدند (همان، ص ۵۳۷). هنگامی که صوفیان نعمت‌اللهی رهسپار مشهد بودند، فقیهی به نام ملاعبدالله مجتهد کرمانی، که در دشمنی با این فرقه مشهور بود، به علمای تمامی شهرها نامه نوشت و «وجوب عناد با ایشان را بیان داشت» (سهیلی‌خوانساری، صص ۸۲۸-۸۲۹). در خراسان نیز، میرزا مهدی خراسانی، از علمای برجسته آن منطقه، که نامه ملاعبدالله را دریافت کرده بود، جلوی معرکه آنها را گرفت و دستور داد گیسوان نورعلیشاه را بریده و با رسوایی آنها را از شهر بیرون کنند (بهبهانی، ج ۱، ص ۴۴). نورعلیشاه و یارانش، پس از مشهد، راهی کرمان شدند؛ ابوالحسن‌خان حکمران کرمان، و هواخواهان شریعت، به تحریک ملاعبدالله کرمانی، به دشمنی با ایشان پرداختند، در درگیری بین این دو گروه، درویشی به‌نام مشتاق‌علیشاه (ف.و. ۱۲۰۶هـ.ق) کشته شد (هدایت، ریاض‌العارفین، ص ۴۷۵).

مخالفت علماء از ورود نعمت‌اللهیه به ایران، در عصر کریم‌خان زند تا پیش از عصر فتحعلی شاه، تنها محدود به مبارزه عملی می‌شد و علمای برجسته شیعه هم در این برهه در باب صوفیان، ابراز عقیده‌ای نکرده بودند؛ اما در عصر فتحعلی‌شاه که حمایت همه‌جانبه‌ای از طیف علما صورت می‌گرفت، و همچنین حضور عالم برجسته‌ای همچون آقا محمدعلی بهبهانی بامشی سرسختانه ضد صوفیه، مبارزه روحانیت شیعه در هر دو جبهه عملی و نظری به جدیت دنبال گردید.

آقا محمدعلی بهبهانی (ف‌۱۲۱۶هـ.ق)، معروف به کرمانشاهی، فرزند ارشد آقا محمدباقر اصفهانی، مشهور به وحید بهبهانی - احیاگر مکتب اجتهاد و فقه و اصول شیعه - بود (بهبهانی، ج ۱، ص ۵). وی، پس از پدرش، در ایران مرجع بزرگ و «از افاضل علمای ایران به حساب می‌آمد» (مالکوم، ج ۲، ص ۵۲۲). آقا محمدعلی در نزد کریم‌خان و علیمرادخان زند، مورد احترام بسیار بود. آقا محمدخان قاجار نیز از محضر او کسب فیض می‌کرد (هدایت، روضه‌الصفاء، ج ۹، ص ۷۳۴۷). همچنین، بین او و فتحعلی‌شاه قاجار نیز الفت و علاقه به‌تمام بود (دوانی، ص ۲۸۲). و «خان معظم [فتحعلی‌شاه قاجار] در تعظیم و توقیر او به اقصی‌الغایه می‌کوشید» (شوشتری، ص ۱۷۷). از این رو، آقا محمدعلی بهبهانی، به پشتوانه جایگاهی که داشت، در مسائلی که به زعم او، شرع مقدس را به خطر می‌انداخت، با استواری و اعتماد به نفس کامل اقدام می‌کرد.

آقا محمدعلی، در کرمانشاه یک نوع حکومت شرعی داشت و حدود شرعیه را با تمام قدرت، جاری می‌کرد (دوانی، ص ۲۸۲). از جمله مهم‌ترین اقدامات آقا محمدعلی در پاسداری از شرع و تشیع فقه‌تبی، مبارزه وی با تصوف نعمت‌اللهیه و دراویش آن بود. در واقع، او را قهرمان مبارزه در این میدان می‌دانستند، تا آنجا که مخالفان صوفی‌اش به او لقب «صوفی‌کش» دادند (بهبهانی، ج ۱، ص ۲۴). وی معصوم‌علیشاه را که به دعوت هوادارانش، راهی کرمانشاه بود، دستگیر کرد و در نهایت به قتل رسانید (شیروانی، حقائق‌السیاحه، ص ۴۱۳). دشمنی شدید آقا محمدعلی بهبهانی با صوفیه نعمت‌اللهیه، سبب شد که در تمامی دوره فتحعلی‌شاه، علما و فقهای شیعه در این مبارزه پایان‌ناپذیر دست بالا را داشته باشند؛ شخصیت بارز و علمی او، بی‌شک در این برتری نقش به‌سزایی داشته است. با تأسی از او، بسیاری از علمای ایران و عتبات در این مبارزه او را همراهی می‌کردند. چنانکه در نامه مذکور آقا محمدعلی به فتحعلی‌شاه، استشهادی هم از علما و مجتهدین ایران و عتبات عالیات گرفته شده بود (شیروانی، حقائق‌السیاحه، ص ۴۱۳) و تمامی بزرگان علما از جمله میرزای قمی (ف‌۱۲۳۱هـ.ق)، میرزا مهدی خراسانی، میر محمد اصفهانی، حاج ملا احمدنراقی (ف‌۱۲۴۵هـ.ق)، میرزا محمدتقی قاضی و شیخ جعفرکبیر کاشف الغطا (ف‌۱۲۲۸ق) و چند تن دیگر، که همگی از مجتهدین و مراجع عصر بودند، به‌کل از ازدیاد فعالیت این فرقه و نشر و ترویج تعالیم صوفی‌گری ایشان، ابراز نگرانی کرده و «قلع و قمع ایشان را خواستار بودند» (دوانی، ص ۳۰۰).

آقا محمدعلی بهبهانی، در کنار مبارزه عملی با صوفیان نعمت‌اللهیه، اقدام به نگارش رساله‌ای به‌نام «خیراتیه» کرد؛ نگارش رساله خیراتیه، یکی از اقدامات مهم بهبهانی در

عرصه مبارزات نظری بود. وی در دیباچه این کتاب، سبب تألیف آن را اینچنین شرح می‌دهد:

«چون محافظت حصن حصین شریعت، و سد ثغور شبهات اهل بدعت و ضلالت بر علمای اعلام و مجتهدین... لازم و متحتم بود، در این اوقات که لوای کفر و الحاد مذهب حلول و اتحاد را طائفه صوفیه... بر افراخته... جمع کثیر را از جاده استقامت شریعت بیرون می‌برند، لهذا قاصر جانی... به جهت رد شبهات واهیه و ترویج طریقه... ناجیه، به تألیف رساله خیراتیه... پرداخت» (بهبهانی، ج ۱، ص ۹).

از آن جهت که مؤلف خیراتیه، خود از علمای بزرگ بوده و بر علوم شریعت تسلط کامل داشته، با استناد به روایات اسلامی و قرآن و احادیث، و همچنین استفاده از منابع و نوشته‌های ضد صوفیه اعصار گذشته، به معرفی عقاید این فرقه و تعارض آن با عقاید فقه شیعیه، پرداخته است. اهمیت این رساله در آن سال‌ها، تا بدانجا بود که جان مالکوم در کتاب تاریخ ایران، به هنگام صحبت از عقاید صوفیه، صفحات بسیاری از کتاب خیراتیه را عیناً نقل می‌کند (نک: مالکوم، ج ۲، ص ۵۲۲-۵۳۶). همچنین ادوارد براون، این رساله را، به ویژه در بحث رد وحدت وجود، مهم دانسته و نگارش آن را باعث قتل عام شدید صوفیه می‌داند (براون، ص ۲۹۴). این رساله، توسط حاج ابراهیم خان کلانتر هم خوانده شد و عزم او را در براندازی این فرقه بیشتر کرد (بهبهانی، ج ۱، ص ۶۱).

نگارش چنین رساله‌ای و اقدامات عملی شدید بر ضد مشایخ نعمت‌اللهیه از جانب آقا محمدعلی، نشانه درک درست او از اوضاع آن عصر بود. وی، به درستی خطر از دست رفتن موقعیت اجتماعی و مذهبی روحانیت شیعه را توسط این فرقه درک کرده بود؛ به-ویژه که در هر مکانی که این درویشان وارد می‌شدند، جمعیت قابل توجهی نیز گرد ایشان جمع می‌گشتند^(۳). با کنار رفتن صفویه، فقهای شیعه، تا حد زیادی، پایگاه حکومتی خویش را نسبت به آن دوره، از دست داده بودند؛ هرچند قاجارها نیز به امید کسب مشروعیت سلطنت خویش، به نزدیک شدن به این علما علاقه نشان می‌دادند اما این ارتباط با علما، به‌عنوان یک اصل و رویه ثابت، پذیرفته نشده بود و اگر روحانیت شیعه، خود به طور مستقیم وارد این مبارزه نمی‌شد و از طریق استدلال‌های فقهی و کلامی، تعارض برخی از اصول عقاید صوفیان را با فقه و کلام شیعه نشان نمی‌داد، شاید نفوذ طریقت، بسیار آسان‌تر انجام می‌گرفت و رخنه تعالیم و سلوک دینی و عرفانی ایشان در بدنه جامعه، می‌توانست تأثیرات و تغییرات جبران‌ناپذیری را به عقاید مذهبی مردم ایران وارد سازد.

بعد از آقا محمدعلی، چند تن دیگر از علما، از جمله مجتهدین دیگر شیعه نیز، در آغاز قرن سیزدهم با تألیف کتب ضد تصوف، به عرصه مبارزه نظری با این فرقه وارد شدند. البته مهمترین رسائل نظری در باب ضدیت با تصوف را، علمای اصولی، نگاشتند؛ از جمله اینها می‌توان به رساله «مطاعن الصوفیه» تألیف محمدرفیع بن محمد شفیع تبریزی، که در سال ۱۲۲۱ ق تحریر یافت (براون، ص ۲۹۴) و رساله «الرد علی الصوفیه و الغلاه» اثر میرزای قمی (ف ۱۲۳۱ هـ ق) اشاره کرد.

از مسائل مهم دیگری که سبب نگرانی مجتهدین شیعه شده بود، نفوذ نعمت‌اللهیه در طبقه روحانیت بود. برخی از روحانیون شیعه، به مسائل عرفانی علاقه‌مند بودند و لذا به تصوف گراییدند تا به اصطلاح، از ظاهر به باطن دین برسند؛ از جمله، آخوند ملا عبدالصمد همدانی (ف ۱۲۱۶ هـ ق)، که از مجتهدین به‌نام بود و حتی در استشهاد علیه نعمت‌اللهیه، به ضلالت این فرقه و مشایخ آن رأی داده بود (بهبهانی، ج ۱، ص ۸۰)، خود، مدتی بعد خرقة درویشی پوشید (هدایت، ریاض‌العارفین، ص ۴۵۱؛ شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۵۵۳). همچنین عالمی معروف، به نام میرزا محمدتقی کرمانی «که در علوم نقلیه و فنون عقلیه، وحید عصر و فرید دهر بود» (شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۴۰۷) نیز، خرقة درویشان نعمت‌اللهیه پوشید و به مظفرعلیشاه، ملقب شد. در مجموع تعداد علمایی که به تصوف گراییده، یا حتی به‌گونه‌ای علم شریعت را با تصوف تلفیق کرده بودند، قابل توجه بود. نفوذ گسترده طریقت در بین عامه مردم و قشرهای دیگر از جمله روحانیت، به حدی برای مجتهدین شیعه احساس خطر ایجاد کرده بود که بر آن شدند تا پادشاه وقت، فتحعلی‌شاه قاجار را هرچه بیشتر، درباب این خطر آگاه کرده و او را به مبارزه جدی علیه ایشان ترغیب کنند. چنان‌که سرجان مالکوم در این باره می‌نویسد:

«کثرت ایشان [دراویشنعمت‌اللهیه] در اواخر، به نوعی ازدیاد پذیرفت که علمای اسلام، از پادشاه مستدعی شدند که تا هنوز فتنه و فساد ایشان رخنه و ثلمه در بنیان ملت و ارکان دولت نیفکنده است، به استیصال و قلع و قمع این گروه پردازد...» (مالکوم، ج ۲، ص ۵۲۰).

فتحعلی‌شاه قاجار هم به‌واقع، با تمامی وجود، درخواست علما را لیبیک گفت و همکاری او با روحانیت شیعه، به‌ویژه با شخص آقا محمدعلی، بر ضد طریقت نعمت‌اللهیه روزگار بسیار سختی را برای مشایخ و اعضای این طریقت رقم زد. در مرآت‌الاحوال جهان‌نما، محصول این همکاری این‌گونه شرح داده شده است:

«چنان‌که در این اعصار مذهب باطل صوفیه ضلالت شعار در دارالایمان ایران به نهایت اشتها رسید، [این فرقه به‌دست] جناب... [آقا محمدعلی] ... [و] به‌اعانت و تأیید

پادشاه... فتحعلی‌شاه قاجار، قلع و قمع شد و در اطراف و اکناف آن مملکت... این آتش فتنه را خاموش نمودند» (بهبهانی، ج ۱، ص ۸۱).

فعالیت تبلیغی مشایخ نعمت‌اللهیه در ایران، که روحانیت به عنوان فتنه و فساد از آن یاد می‌کرد، با به قتل رسیدن نورعلیشاه‌اصفهانی -جانشین بلافصل معصوم‌علیشاه- به حداقل ممکن رسید. نورعلیشاه که در هنگام حبس معصوم‌علیشاه، در سر پل ذهاب به سر می‌برد، به احمد پاشاه، والی عثمانی بغداد پناهنده شد (هدایت، ریاض‌العارفین، ص ۵۶۱)؛ اما سرانجام او را نیز به دستور آقا محمدعلی کشتند (شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۲۹). در مجموع، اوضاع به نحوی بود که هرکس را که مظنون به نعمت‌اللهیه می‌پنداشتند، در تنبیه او کوتاهی نمی‌کردند (ظل‌السلطان، ج ۱، ص ۲۸۳).

در شیراز نیز، ملا علی نوری (فوف ۱۲۴۶هـ.ق) که مانند آقا محمدعلی بهبهانی، در دشمنی با صوفیه نعمت‌اللهیه مشهور بود (الگار، ص ۸۲)، با همکاری حسینعلی میرزا، حاکم فارس، جمعی را در بازارها و معابر فارس بر آن داشت که شعار «دین مرد صوفی بسوزد کوفی بمیرد» سردهند؛ این افراد با ذکر این شعار، به خانه درویشان طریقت نعمت‌اللهیه هجوم آورده و خانه را خراب کرده اموال آن را به تاراج بردند (نایب شیرازی، ج ۳، ص ۲۴۸).

جانشینان نورعلیشاه و تغییر خط‌مشی طریقت

بعد از نورعلیشاه، حسین‌علیشاه (فوف ۱۲۳۴هـ.ق) رهبری درویشان نعمت‌اللهیه را بنا بر دستوری که خود نورعلیشاه داده بود، بر عهده گرفت. از زمان رهبری حسین‌علیشاه، طریقت نعمت‌اللهیه در سلوک خویش، تغییرات مهم و اساسی ایجاد کرد. حسین‌علیشاه در سلوک عرفانی خویش، تلاش داشت به مبادی و ظواهر شرع نیز، بر خلاف اقطاب سلفش که چندان خود را ملزم به رعایت آنها نمی‌دیدند، توجه کافی داشته باشد تا از اتهام علما در امان بماند. دیوان‌بیگی شیرازی، در باب پای‌بندی سخت او به ظواهر شریعت می‌نویسد: «احدی را یارای ایراد بر ایشان نبود، زیرا که در افعال واجبه و مستحبه و امر به معروف و نهی از منکر کمال مبالغه داشت» (دیوان‌بیگی شیرازی، ج ۲، ص ۱۰۴۸). به‌واقع، اگر این تغییر از خط‌مشی طریقتی و عرفانی صرف، به تعادل بین شریعت و طریقت نمی‌انجامید، مشخص نبود آیا نعمت‌اللهیه، می‌توانست در ایران باقی بماند یا نه؟ به‌همین سبب، وجود حسین‌علیشاه، مدتی تکیه‌گاه امنی برای یاران نورعلیشاه شد تا بتوانند تجدید قوا کرده و با تغییر نگرش اساسی به تعالیم عرفانی خویش به ادامه راه خود، خوش‌بین باشند.

حسین‌علیشاه، آن‌قدر در سلوک عرفانی معتدل بود که «ظاهرپرستان ابا او را مستحضر اسرار باطن نمی‌دانستند و باطن‌بینان از اهل ظاهرش نمی‌شمردند» (نایب شیرازی، ج ۳، ص ۲۲۲). به‌واقع، فقهایمانند حسین‌علیشاه، چون از مدرسه به خانقاه رفتند، زاهدی منزوی از کار درآمدند نه رندی عالم‌سوز چون مشایخ سلفشان. از جمله اقدامات مهم حسین‌علیشاه در نزدیک کردن عرفان و شریعت و هم‌سو ساختن طریقت نعمت‌اللهیه با روحانیت شیعه، نوشتن رساله‌ای علیه کتاب میزان‌الحق هانری مارتین انگلیسی^(۴) بود. عنوان این رساله، «رد پادری» نام داشت و حسین‌علیشاه در این رساله کوشیده بود به نحوی مستدل، به شبهات این کشیش مسیحی پاسخ دهد. اهمیت رساله در این است که این اثر، خود منبع اغلب آثاری قرار گرفت که در سال‌های بعد، دیگر مشایخ طریقت نعمت‌اللهیه و حتی علمای شریعت، در پاسخ به شبهات مارتین تألیف نموده‌اند (حسین‌علیشاه اصفهانی، مقدمه). چنان‌که رضاقلی‌خان هدایت هم در کتاب «اصول الفصول فی حصول الوصول» خود، قسمت عمده رساله ردپادری حسین‌علیشاه را آورده است (همان، ص ۴۱).

منش و سلوک اعتدالی حسین‌علیشاه، و نگاشتن رساله‌ای بدین عظمت، سبب شده بود که تنی‌چند از علما، از جمله ملا محمدعلی نوری و شیخ زاهد گیلانی ثانی، در محضر حسین‌علیشاه حضور یابند. این مسئله، برای ملاعلی نوری که از مجتهدین به‌نام اصفهان بود گران آمد و فتوای قتل او را داد (نایب‌شیرازی، ج ۳، ص ۲۲۳). بدین سبب، فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۲۹ هـ.ق، شیخ صوفی را به تهران احضار کرد و با این که او را با بی‌احترامی و زنجیر بردند (دیوان‌بیگی شیرازی، ج ۲، ص ۱۰۴۸) اما به نظر می‌رسد نوشتن رساله با اهمیت ردپادری و نوع سلوک عرفانی - فقهی او، سبب نجات جان او شد و فتحعلی‌شاه در حق او محبت روا داشت (همان، ص ۱۰۴۸).

در زمان قطبیت حسین‌علیشاه و بعد از او، دیگر دعوا و عناد به معنایی که در زمان اقطاب پیشین بین متصوفه و علمای دین بود، وجود نداشت؛ چرا که حسین‌علیشاه، خود در جایگاه یک مجتهد و فقیه، احاطه کامل به مسائل شرعی داشت و مطالبی که در خیراتیه، مبنی بر عدم آشنایی و آگاهی به مسائل شرعی و دینی علیه معصوم‌علیشاه و نورعلیشاه آورده شده بود در باب او وارد نبود. از این رو، از زمان قطبیت او، نزاع بین دو گروه، به اختلاف بین علمایی که مایل به تصوف و قائل به امور باطنی بودند و عالمانی که آن را مذموم دانسته و نمی‌پسندیدند، محدود شد؛ لذا تکفیر کردن و وجوب قتل ایشان، به آسانی اقطاب سلفشان نبود. بنابراین، آن وحدت بین علما هم در دشمنی با این

طایفه از این پس شکل نگرفت. چنان‌که ذکر شد، فتحعلی‌شاه نیز، به‌هنگام ملاقات با او، بر خلاف اصول پذیرفته‌شده‌اش در «رد و طعن نعمت‌اللهیه» عمل کرد. همان‌گونه که گفته شد، از زمان حسین‌علیشاه، نزدیکی هرچه بیشتر به شریعت جزء برنامه‌اکثریت مشایخ طریقت شد و حسین‌علیشاه، با حفظ پایگاهی برای اعضای طریقت نعمت‌اللهی در آن سال‌های پرآشوب و مخاطره‌انگیز، به مانند منجی‌ای برای طریقت نعمت‌اللهی عمل کرد. او در سال‌های پایانی عمر، از اصفهان به کربلا مهاجرت کرد و در همان جا نیز درگذشت. وی، پیش از مرگش دست به انتخاب هوشمندانه‌ای زد و حاج محمدجعفر همدانی ملقب به مجذوب‌علیشاه (فوفو ۱۲۳۹هـ.ق) را که همانند خود او، آشنا به اصول شریعت بود، به‌عنوان قطب سلسله بعد از خود انتخاب کرد (شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۳۸۱).

مجدوب‌علیشاه نیز مانند مرادش، ابتدا از طایفه‌ی علما بود و در جوانی از محضر عالم بزرگی چون محمد مهدی نراقی و میرزا ابوالقاسم قمی بهره برده بود (هدایت، ریاض‌العارفین، ص ۵۱۳). اما بعدها، به طریقت نعمت‌اللهیه پیوست. مشی او نیز سلوک در خط اعتدال بین طریقت و شریعت بود و در کنار تألیف کتاب‌های طریقتی، همچون مراحل‌السالکین و مرآت‌الحق، به‌مانند مراد خود، رساله‌ای نیز با عنوان «اثبات نبوت الخاصه» در رد شبهات هنری مارتین انگلیسی نوشت (مدرس، ج ۵، صص ۱۸۸-۱۸۹). دانش او در مسائل فقهی، به حدی بود که عالمی چون میرزای قمی، بارها از وی خواسته بود که در امور شرعی فتوا صادر کند و به صدور احکام شرعی مبادرت ورزد (هدایت، ریاض‌العارفین، ص ۵۱۳). اما با وجود همه‌ی فعالیت‌های فقهی مجذوب‌علیشاه و تلاش او در کم‌کردن حساسیت فقها و علمای شریعت نسبت به تعالیم فرقه‌ی نعمت‌اللهیه، فضای فکری غالب عصر فتحعلی‌شاه، هنوز بر ضد تصوف بود و لذا او نیز به مانند حسین‌علیشاه، از دشمنی و کینه‌ی علمای عصر مصون نماند (شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۳۸۳).

در زمان مجذوب‌علیشاه، اولین تلاش‌ها برای جلب‌نظر شاهزاده‌های قاجار و خاندان سلطنت به طریقت نعمت‌اللهی، صورت گرفت؛ اما با برخورد قهرآمیز فتحعلی‌شاه قاجار روبه‌رو شد و راه به‌جایی نبرد و اولین اقدام در این راه به شکست انجامید (سپهر، ج ۱، ص ۳۷؛ هدایت، روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۷۷۶۱؛ عضدالدوله، ص ۱۸۸). مجذوب‌علیشاه، در اواخر عمر، تصمیم گرفت به تبریز در پناه عباس‌میرزا رفته و فارغ از کینه و دشمنی بدخواهان طریقت، به فعالیت‌های خویش بپردازد. وی پس از تقریباً پنج‌ساله‌ی که رهبری پیروان طریقت را بر عهده داشت، در سال ۱۲۳۹هـ.ق در تبریز از دنیا رفت.

به‌واقع شدت عملی که آقا محمدعلی بهبهانی و چند تن دیگر از علما، در اوایل سده سیزدهم، بر ضد مشایخ نعمت‌اللهیه از خود نشان دادند، تفوق اهل شریعت را بر مریدان طریقت تا نیمه این قرن محفوظ نگه داشت و تمامی دوره پادشاهی فتحعلی‌شاه را تبدیل به عصر هولناکی برای فعالان این فرقه در ایران کرد. هرچند نوع فعالیت‌ها و سلوک متفاوت مشایخی چون حسین‌علیشاه و مجذوب‌علیشاه، نسبت به مشایخ پیش از خود، تا اندازه‌ای توانست اوضاع طریقت و مریدان آنها را نسبت به دهه‌های پیشین بهبود بخشد، دشمنی‌های عالمان، حکما و مردم هنوز پابرجا بود. زین‌العابدین شیروانی، که خود از اقطاب سلسله نعمت‌اللهیه در آن دوره بود می‌نویسد:

«کنون [۱۲۴۲هـ.ق] قاعده اهل ایران، عموماً چنانست که هر که... اسم طریقت و معرفت بر زبان آرد... بی‌شبهه و بینه، آن کس کافر و ملحد است؛ اگرچه آن شخص علامه زمان و بوذر و سلمان دوران باشد!.. اگر شخصی... با طایفه درویشان و گوشه‌نشینان معاشرت کند، نعوذ بالله! هرآینه به تیغ طعن هلاکش کنند و به ضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک... هر جا درویشی و گوشه نشینی دیدند، بعد از آزار بسیار و اذیت بی‌شمار اخراج بلد کردند! و آنچه لوازم ذلت و خواری بود به‌جای آوردند!» (شیروانی، حدائق‌السیاحه، ص ۲۷-۲۸).

انشعاب در سلسله نعمت‌اللهیه

اولین انشعاب در طریقت نعمت‌اللهیه، در همین دوران فتحعلی‌شاه قاجار روی داد. بعد از درگذشت مجذوب‌علیشاه در سال ۱۲۳۹هـ.ق، میان مشایخ سلسله بر سر جانشینی او اختلاف افتاد. گویا مجذوب‌علیشاه، حاجی زین‌العابدین شیروانی (مست‌علیشاه) را به جانشینی خود انتخاب کرده بود، اما حاج محمدرضا همدانی (کوثرعلیشاه) این انتخاب را نپذیرفت و خود را قطب کل خواند و سلسله‌ای جدا ساخت که به نام سلسله کوثرعلیشاهی شهره شد. لذا از این پس سلسله نعمت‌اللهیه به دو شعبه نعمت‌اللهیه کوثرعلیشاهی و نعمت‌اللهیه مست‌علیشاهی تقسیم شد.

سلسله کوثرعلیشاهی

همان‌طور که پیش از این گفته شد، حاج محمدرضا همدانی (کوثرعلیشاه)، از مشایخ طریقت بود. وی بعد از مرگ مجذوب‌علیشاه، ادعای قطبیت تام کرد و در همدان به دستگیری درویشان نعمت‌اللهیه پرداخت. تسلط او بر هر دو امور شریعت و طریقت، از او صوفی بزرگی ساخته بود. آثار قلمی او نیز بیانگر تسلط او به هر دو حوزه دین و عرفان بود. در جریان نوشتن رسالاتی در رد براهین هنری‌مارتین، که در پی انکار اسلام و

برتری مسیحیت بود، کوثرعلیشاه هم با تأسی از دو شیخ پیشین طریقت، دست به تألیف رساله‌ای به نام «ارشاد المضلین فی اثبات نبوت خاتم‌النیین» زد، که از معروف‌ترین رسالاتی بود که از طرف علما در این باب به نگارش در آمده بود (حائری، عبدالهادی، ص ۵۳۵). مشهور است خود هنری مارتین، جواییه کوثرعلیشاه را پسندیده است (دیوان‌بیگی شیرازی، ج ۲، ص ۱۰۵۰) و «شهرت او از بابت رد هنری مارتین پادری، تا به ممالک اروپا نیز رفته» (اعتمادالسلطنه، ص ۲۲۱). افزون بر این، حدود سه سال بعد از نگارش ارشاد المضلین، کتابی دیگر به نام «مفتاح النبوه» یا رد هنری مارتین، تألیف نمود (حائری، عبدالحسین، ج ۵، ص ۱۷۲) تا حق مطلب را در این باب بهتر به جای آورد. او هدف خود در نگارش رساله دوم را این‌گونه می‌نویسد: «تا معلوم شود که بنای وی [هنری مارتین]، بر حقیقت نبوده بلکه منظورش مغالطه یا مخالطه حق به باطل بوده» (کوثرعلیشاه، ص ۱۲۰). او، همچنین رساله‌ای در تفسیر قرآن مجید نوشت به نام «درالنظیم فی تفسیرالقرآن العظیم» (اعتمادالسلطنه، ص ۲۲۱؛ شیروانی، بستان‌السیاحه، ص ۶۱۴). جایگاه والای او در شریعت و طریقت، تا بدان جا بود که عالم معروفی به نام ملا فتح‌الله وفائی شوشتری (ف ۱۳۰۳ هـ.ق)، در رساله‌ای به نام «سراج‌المحتاج»، که اتفاقاً علیه تصوف نوشته بود، از کوثرعلیشاه به نیکی یاد کرده و او را دارای قدرت روحی و معنوی دانسته است (مدرسی، ص ۲۰۳). رضا قلی‌خان هدایت، معاصر وی در باب بزرگی و مقام او در آن سال‌ها می‌نویسد: «عظما و کبرای دولت در تعظیم و توقیرش کوشند و عرفا و علمای ملت در تکریم و تحریمش سعی نمایند» (هدایت، ریاض‌العارفین، ص ۴۷۱). شخصیت بارز کوثرعلیشاه، سبب شد یکدستی و وحدت علما در دشمنی با صوفیان نعمت‌اللهیه، بسیار کم‌رنگ شود و میان علما، در مخالفت با صوفیه، شکافی ایجاد شود. این مسئله یکی از دلایلی بود که باعث رونق یافتن این فرقه در سال‌های بعد شد. با وجود این، کوثرعلیشاه نیز، در همدان مورد دشمنی آخوند ملا حسین همدانی و حاکم آنجا قرار گرفت و خانه‌اش به تاراج رفت و ناچار به دربار تبریز پناه برد و تا پایان عمر در کمال عزت و احترام، نزد عباس میرزا نایب‌السلطنه و قائم‌مقام فراهانی به سر برد (شیروانی، ریاض‌السیاحه، ص ۷۲۱). بعد از مرگ کوثرعلیشاه در سال ۱۲۴۷ هـ.ق، فرزندش حاج آقا میرزا علی‌نقی، با لقب جنت‌علیشاه به جای پدر، قطب این سلسله شد (همایونی، ص ۱۰۳). او به مدت ۴۹ سال، یعنی سال‌های پایانی عصر فتحعلی‌شاه، تمامی عهد پادشاهی محمدشاه و بیش از سی سال از زمامداری ناصرالدین شاه را بدون دغدغه در مسند ارشاد باقی ماند (همایونی، ص ۱۰۳).

سلسله مست‌علیشاهی

این شعبه بر خلاف سلسله رقیب، در رأس خود عالم دینی بدان معنا نداشت، لذا اعضای این طریقت، در تمامی این دوره، مورد آزار و ایدای علما و حاکمان قرار داشتند. اما با به سلطنت رسیدن محمدشاه قاجار، و به سبب علاقه او به این فرقه و شخص زین‌العابدین شیروانی (مست‌علیشاه)، اوضاع به کلی به نفع شاخه مست‌علیشاهی تغییر کرد و پیروان این فرقه، یک شبه ره صد ساله را طی کردند (هدایت، ج ۱۰، ص ۸۱۷۱؛ الگار، ص ۱۵۴).

نتیجه

همکاری بین علما و فتح‌علی‌شاه در سال‌های ابتدایی سلطنت او، بدترین سال‌های طریقت نعمت‌اللهیه را در ایران رقم زد. مشایخ طریقت، یا به قتل رسیدند و یا از شهر و دیار خود تبعید شدند؛ پیروان نعمت‌اللهیه نیز، در هر مکانی که بودند به سختی روزگار می‌گذراندند. در این شرایط، تنها نقطه روشن در تاریخ طریقت، پیوستن علمای برجسته‌ای همچون حسین‌علیشاه و مجذوب‌علیشاه به جرگه نعمت‌اللهیه بود. ایشان با گرفتن تصمیماتی از جمله تغییر در نوع سلوک، جذب دیگر روحانیون شیعه، نگاشتن رسالاتی بر ضد هنری مارتین، تلاش در نفوذ به خاندان قاجار، کسب مقبولیت از شخص شاه و انتخاب شایسته قطب بعد از خود، ادامه حیات سلسله را در ایران تضمین کردند. در واقع، انشقاقی که به‌ویژه بعد از قطبیت حسین‌علیشاه در جبهه علما روی داد، از آن روی بود که طیفی از علما، که مشی عرفانی داشتند، در طریقت، از حسین‌علیشاه متابعت کردند و تبدیل به نوعی وزنه مشروعیت‌بخش برای طریقت نعمت‌اللهیه شدند. در واقع روحانیت، که در ابتدای ورود مشایخ طریقت در ردیف مخالفان سخت ایشان بودند، خود، به نوعی از اسباب برقراری و تجدید حیاتشان در جامعه ایران عصر قاجار شدند. سلطنت قاجار نیز، که سیاستی نزدیک به روحانیت را در پیش گرفته بود، به نحوی متأثر از همین انشقاق در رویکرد روحانیت نسبت به طریقت نعمت‌اللهیه گردید.

پی‌نوشت

۱. نام یکی از خطبه‌های منسوب به امام علی(ع) است که درباره صحت انتساب آن به امام، در طول تاریخ دیدگاه‌های مختلفی وجود داشته است. از آنجا که این خطبه، به شطحیات متصوفه شباهت دارد، خود مسبب دعوایی قدیمی بوده است میان متصوفه و علما در انتساب آن به امام علی

و تأیید تصوف و یا در رد آن و طرد تصوف (ن.ک: مقاله «خطبه البیان و شطحیات عارفان» مجله پژوهش‌نامه ادیان، رضا اسدیپور، ۱۳۸۷، شماره ۳).

۲. ضروری دین هر حکمی است از احکام شرعیه که کل مسلمین به آن قائل باشند (بهبهانی، ج ۱، ص ۱۳۸).

۳. جان مالکوم، تعداد کسانی را که به طریقت نعمت‌اللهیه گرویده بودند، بالغ بر ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار تن ذکر کرده است (مالکوم، ج ۲، ص ۵۳۹).

۴. هنری مارتین، در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه و در اوایل قرن نوزدهم میلادی، به ایران آمد. او با کمک دستیاران ایرانی خود، به ترجمه انجیل پرداخت. علاوه بر آن، طی اقامتش در شیراز و اصفهان و سپس تهران، وارد مناظرات و مجادلات گوناگون با فقها و علما شد. مارتین، چند رساله در مجادله با بعضی از علمای شیعه و رد تصوف و اسلام نوشت که عکس‌العمل‌های گوناگونی را از سوی فقها، علما و عرفای ایرانی برانگیخت. برای اطلاع بیشتر ر.ک: حائری، عبدالهادی، صص ۵۲۰-۵۴۰.

منابع

آصف، محمدهاشم «رستم الحکما»، رستم التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، چاپ دوم، امیرکبیر و جیبی، تهران، ۱۳۵۲.

اعتمادالسلطنه، محمدحسن، چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین‌شاه (المآثر والاثار)، اساطیر، تهران، ۱۳۶۳.

براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمه رشید یاسمی، آثار برگزیده جاویدان، تهران، ۱۳۲۹.

بهبهانی، محمدعلی، خیراتیه، ج ۱، به تحقیق سید مهدی روحانی، انصاریان، قم، ۱۴۱۲ ق.
جعفریان، رسول، صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ج ۲، انتشارات پژوهشکده حوزه و دانشگاه، قم، ۱۳۷۹.

حائری، عبدالحسین، فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۵، چاپ اول، چاپخانه مجلس شورای ملی، تهران، ۱۳۴۵.

حائری، عبدالهادی، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.

حسین‌علیشاه اصفهانی، حاج محمدحسین، رساله رد پادری (جوابیه حاج محمدحسین حسین‌علیشاه اصفهانی به ردیه هنری مارتین)، مقدمه و تصحیح محمود رضا اسفندیار، حقیقت، تهران، ۱۳۸۷.

حقیقت، عبدالرفیع، مکتب‌های عرفانی در دوران اسلامی، کومش، تهران، ۱۳۸۳.
حموی، محمد بن اسحاق، انیس المؤمنین، تصحیح میرهاشم محدث، واحد تحقیقات فرهنگی بنیاد بعثت، تهران، ۱۳۶۳.

دوانی، علی، وحید بهبهانی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.

- دیوان بیگی شیرازی، احمد، **حدیقه الشعراء**، ج ۲، با تصحیح عبدالحسین نوائی، زرین، تهران، ۱۳۶۵.
- زرین کوب، عبدالحسین، **دنباله جستجو در تصوف ایران**، امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۶.
- سپهر، محمدتقی، **ناسخ التواریخ**، ج ۱، اساطیر، تهران، ۱۳۷۷.
- شاه نعمت‌الله ولی، **دیوان شاه نعمت‌الله ولی**، مقدمه سعید نفیسی، نخستین، تهران، ۱۳۷۴.
- شوشتری، عبدالطیف، **تحفه العالم و ذیل تحفه**، به اهتمام ص. موحد، طهوری، تهران، ۱۳۶۳.
- شیروانی، زین‌العابدین، **بستان‌السیاحه**، کتابخانه سنائی و محمودی، تهران، ۱۳۲۸.
- شیروانی، زین‌العابدین، **ریاض‌السیاحه**، تصحیح اصغر حامد ربانی، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۳۹.
- شیروانی، زین‌العابدین، **حدائق‌السیاحه**، مهرآئین، بی‌جا، ۱۳۴۸.
- ظل‌السلطان، مسعود میرزا، **خاطرات ظل‌السلطان**، ج ۱، اساطیر، تهران، ۱۳۶۸.
- عضدالدوله، سلطان احمد میرزا، **تاریخ عضدی**، به کوشش عبدالحسین نوائی، بابک، تهران، ۲۵۳۵ش.
- قمی، میرزا ابوالقاسم، **جامع الشتات**، چاپ سنگی، احمد تاجر کتابفروش، بی‌جا، ۱۳۱۱ق.
- کوثرعلیشاه، محمدرضا، **مفتاح النبوة**، بی‌نا، تهران، ۱۳۴۵.
- الگار، حامد، **دین و دولت در ایران: نقش علماء در دوره قاجاریه**، ترجمه ابوالقاسم سری، توس، تهران، ۱۳۵۶.
- مالکوم، جان، **تاریخ ایران**، ج ۲، ترجمه اسماعیل حیرت، یساولی - فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۲.
- مجلسی، محمدباقر، **عین‌الحیات**، شرکت سهامی طبع کتاب، تهران، ۱۳۷۳ق.
- محقق حلی، **شرایع‌الاسلام**، ج ۱، چاپ دوم، استقلال، تهران، ۱۴۰۹ق.
- مدرس، محمدعلی، **ریحانة‌الادب فی تراجم‌المعروفین بالکنیه او اللقب**، ج ۱ و ۵، کتابفروشی خیام، تبریز، ۱۳۴۹.
- مدرسی چهاردهی، نورالدین، **سلسله‌های صوفیه ایران**، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲.
- مروی، محمدکاظم، **عالم‌آرای نادری**، ج ۲، تصحیح محمدامین ریاحی انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۴.
- نایب شیرازی، محمدمعصوم، **طرائق‌الحقائق**، ج ۳، تصحیح محمدجعفر محجوب، بارانی، بی‌جا، ۱۳۴۵.
- نفیسی، سعید، **سرچشمه تصوف در ایران**، فروغی، تهران، ۱۳۴۶.
- نور علیشاه، **مجموعه‌ای از آثار نور علیشاه**، به کوشش دکتر جواد نوربخش، خانقاه نعمت‌اللهی، تهران، ۱۳۵۰.
- هدایت، رضاقلی خان، **تذکره ریاض‌العارفین**، به کوشش مهرعلی گرگانی، کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۴۴.
- هدایت، رضاقلی خان، **تاریخ روضة‌الصفای ناصری**، به تصحیح و تحشیه جمشید کیانفر، ج ۹ و ۱۰، اساطیر، تهران، ۱۳۸۵.
- همایونی، مسعود، **تاریخ سلسله‌های طریقت نعمت‌اللهیه در ایران**، مکتب عرفان ایرانی تهران، ۱۳۵۸.
- همدانی، عبدالصمد، **بحر‌المعارف**، ج ۱، ترجمه حسین استاد ولی، حکمت، تهران، ۱۳۷۰.

مقاله

- نوربخش، «سلسله جلیله نعمت‌اللهیه رضویه مرتضویه مصطفویه الهیه»، مهر، ۱۳۴۴، شماره ۱۱۹ و ۱۲۰.
- سهیلی خوانساری، احمد، «شاه درویش»، گوهر، ۱۳۵۵، شماره ۴۶.